

اخلاق پویک



قطب‌نمای مسیر اخلاق و تربیت

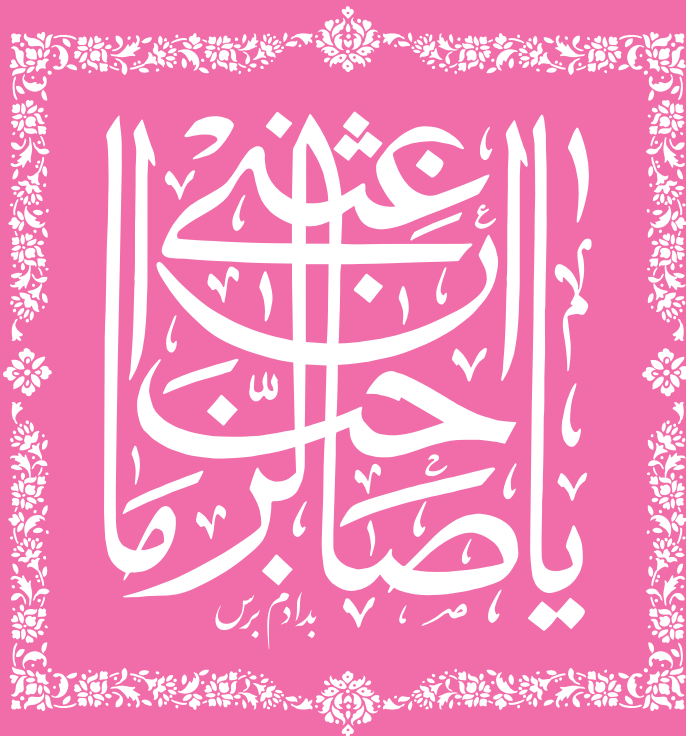
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

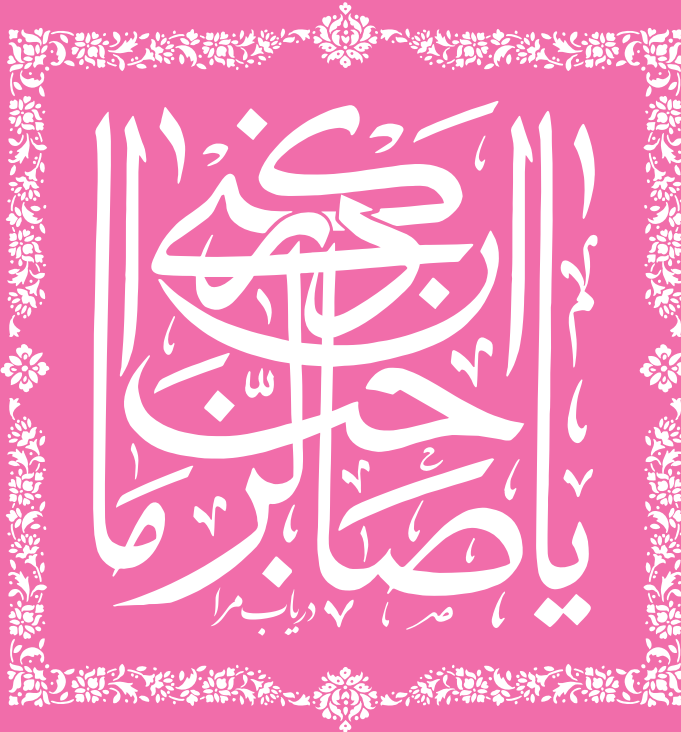


اخلاق بهک



قطب‌نمای مسیر اخلاق و تربیت





آیت‌الله ناصری رحمته‌الله‌علیه از استادشان آیت‌الله سید محمد کشمیری رحمته‌الله‌علیه درخواست می‌کنند تا اسم اعظم را به ایشان بیاموزد. ایشان می‌فرماید: «اگر اسم اعظم را می‌خواهی، از نام مبارک صاحب الزمان غفلت مکن. اسم اعظم، همان جمله یا صاحب الزّمانِ اَعْتَنِي، یا صاحب الزّمانِ اُدْرِكْنِي است.»

اقل الخلیفه فی الزمان

اخلاق پوهک



قطب‌نمای مسیر اخلاق و تربیت

اخلاق بهک



قطب‌نمای مسیر اخلاق و تربیت



داستان‌های ناصری

گزیده‌ای از سخنان حضرت آیت‌الله ناصری رحمه الله علیه

بنیاد علمی فرهنگی هاد

۱۴۰۲



قطب‌نمای مسیر اخلاق و تربیت

سرشناسه	ناصری دولت‌آبادی، محمد، ۱۳۰۶ - ۱۳۰۱.
عنوان و نام پدیدآور	داستان‌های ناصری: گزیده‌ای از سخنان حضرت آیت‌الله ناصری <small>رحمته‌الله علیه</small> / نویسنده [صحیح: تحقیق و تدوین] محمد مسلم گوهرجویی / به سفارش [بنیاد علمی فرهنگی هاد.
مشخصات نشر	قم: موسسه فرهنگی هنری دارالهدی، انتشارات خلق، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	۱۴۷ ص: ۵/۲۱ × ۵/۱۴ س.م.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۶۸۱۶-۳۷-۱
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
عنوان دیگر	گزیده‌ای از سخنان حضرت آیت‌الله ناصری <small>رحمته‌الله علیه</small>
موضوع	ناصری دولت‌آبادی، محمد، ۱۳۰۹ - ۱۴۰۱.
موضوع	داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
	۲۰th century -- Persian fiction
	مجتهدان و علما-- ایران -- داستان
	Ulama-- Iran -- Fiction>
شناسه افزوده	گوهرجویی، محمد مسلم، ۱۳۷۰
شناسه افزوده	بنیاد علمی فرهنگی هاد
رده بندی کنگره	PIR۸۲۳۳
رده بندی دیویی	۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	۹۳۶۱۷۵۷

داستان‌های ناصری

گزیده‌ای از سخنان آیت‌الله ناصری رحمته‌الله علیه

تحقیق و تدوین: محمد مسلم گوهرجویی

ناشر: انتشارات خُلُق | شمارگان: ۱۰۰۰

مدیر هنری: محمد مهدی حججی | طراح جلد: امیر اسدالله بنکدار

تمام حقوق محفوظ است.



بنیاد علمی فرهنگی هاد

قم، خیابان صفائیه، کوچه ۲۳، پلاک ۸، انتشارات خُلُق

۰۹۱۲۳۵۱۳۸۷۲ - ۰۲۵۳۷۷۳۷۴۲۹



فهرست

۱۳	پیشگفتار.....
۱۴	زندگی‌نامه حضرت آیت‌الله ناصری <small>علیه السلام</small>
۱۷	مقدمه.....
۱۹	باب الیقظه
۱۹	حساب و کتاب غلط.....
۲۰	پای دل.....
۲۰	سینه رود فرات.....
۲۴	راه صواب.....
۲۷	فهم غلط.....
۲۹	باب التوبه
۲۹	منظومه هادی.....
۳۳	صاحب ما.....
۳۵	تیر شیطان.....
۳۶	دست من و دامان تو.....
۳۹	باب التذکر
۳۹	چله سئی.....
۴۱	از نخودک تا اراک.....
۴۲	زیر ذربین.....
۴۳	باب الاعتصام

اخلاق بهک



قطب‌نمای مسیر اخلاق و تربیت

- ۴۳ من آمدم
۴۴ ابن‌السبیل
۴۴ دست خدا
۴۵ اشک و امتحان
۴۷ **باب الرياضه**
۴۷ کار حضرت فیل
۴۹ **باب الحزن**
۴۹ اقرار تلخ
۵۱ **باب الخوف**
۵۱ مواز ماست کشیدن
۵۳ قد آسمان
۵۴ مرتاض حیران
۵۵ **باب الزهد**
۵۵ بفرمایید چایی!
۵۹ **باب التبئیل**
۵۹ کیمیا
۶۰ جلّه تابستان
۶۱ **باب الرجاء**
۶۱ هندوانه‌شناس
۶۲ یأس و امید
۶۵ **باب المراقبه**
۶۵ به نیابت از پدرم
۷۰ کلاه‌برداری آدم‌های ساده!
۷۱ **باب الاخلاص**

اخلاق بهک



قطب‌نمای مسیر اخلاق و تربیت

- ۷۱ اخیر شفاجش
- ۷۳ **باب الاستقامه**
- ۷۳ اشباح الرجال
- ۷۵ **باب التوکل**
- ۷۵ پنج نامه
- ۷۷ روزی میهمان
- ۷۹ **باب التسليم**
- ۷۹ العبد
- ۸۰ شأنه چپ و راست
- ۸۱ **باب الحیا**
- ۸۱ آن قدیم‌ها
- ۸۳ **باب الصدق**
- ۸۳ هذا الیک (این برای تو)
- ۸۶ خروج سفیانی
- ۸۷ **باب القصد**
- ۸۷ سیگار نکش!
- ۹۱ **باب العزم**
- ۹۱ ذوالقرنین
- ۹۵ **باب الادب**
- ۹۵ خاک بهشتی
- ۹۵ محب علی
- ۹۷ **باب الیقین**
- ۹۷ فارغ از هر دو جهان

اخلاق بہک



قطب نماي مسير اخلاق و تربيت

- ۱۰۱..... باب الذکر
- ۱۰۱..... کاسه چوبی
- ۱۰۳..... باب البصیرہ
- ۱۰۳..... حافظ بی سواد
- ۱۰۵..... باب المحبہ
- ۱۰۵..... قبض روح
- ۱۰۶..... دانہ گندم
- ۱۰۷..... باب الشوق
- ۱۰۷..... دیوانہ از قفس پرید
- ۱۰۸..... کیوتر عاشق
- ۱۰۹..... بہترین ریاضت
- ۱۱۱..... باب الوجد
- ۱۱۱..... کاسه خرما
- ۱۱۳..... باب الصفا
- ۱۱۳..... صاحب قلب سلیم
- ۱۱۵..... باب التمكن
- ۱۱۵..... حمال اسم اعظم
- ۱۱۶..... یک دستہ ریحان
- ۱۱۸..... سلاح آخر الزمانی
- ۱۱۹..... راہ ہمیشہ باز
- ۱۲۰..... نیش مار
- ۱۲۱..... دم مسیحایی
- ۱۲۲..... سر کلاغ، پر
- ۱۲۲..... عصای موسی

اخلاق بھک



قطب نماى مسير اخلاق و تربيت

باب المعاینه ۱۲۵

ذکر گیاهان ۱۲۵

شجرهٔ منیه ۱۲۶

روشن دل ۱۲۷

میهمان ۱۲۸

بوی تعفن ۱۲۹

نعرهٔ سگ ۱۳۰

کمال هم نشین ۱۳۱

باب الحیاة ۱۳۳

لحمًا طریًا ۱۳۳

رفیق ۱۳۴

باب البسط ۱۳۵

تلگراف ۱۳۵

قالی سلیمان ۱۳۶

باب الاتصال ۱۳۹

ناقہ صالح ۱۳۹

رزق لایحسب ۱۴۱

حاجت مختصر ۱۴۲

باب المعرفه ۱۴۵

مرغ و کباب ۱۴۵

سی شب؛ سی تفسیر ۱۴۶

طیب ماهر ۱۴۶

اخلاق بهک



قطب‌نمای مسیر اخلاق و تربیت



امیرمؤمنان علی علیه السلام

جَالِسِ الْعُلَمَاءِ يَزِدُّدْ عِلْمُكَ وَيَحْسُنُ أَدَبُكَ وَتَزُكُّ نَفْسُكَ!

با علما همنشین باش، تا دانشت فزونی یابد، ادب‌ت نیکو گردد و جان‌ت پاک شود.

پیشگفتار

در زمانه‌ای هستیم که آلودگی‌های فناورانه، علاوه بر آلودگی آب و هوا، فطرت‌های پاک را نیز با مخاطره و اضطراب مواجه کرده‌اند. در این زمانه بهره‌گیری از عالمان ربانی که با دو بال علم و تقوا به آسمان معارف راه یافته و از آنجا تحفه‌هایی بی‌مانند به ارمغان آورده‌اند و سیراب‌شدن از چشمه‌ی زلال علم و موعظه‌ی آنان، بسی گوارا و حیات‌بخش است. از آنجا که هم‌نشینی با چنین عالمانی، چه از جانب عموم علاقه‌مندان و چه از جانب خود آن عالمان بزرگوار، همیشه مقدور و میسر نیست، یکی از راه‌های بهره‌گیری از آن بزرگواران، انس با آثار آنان است. چگونه چنین نباشد و حال اینکه جان‌های نورانی آنان سبب شده است، قلم و بیان‌شان نیز نور بیفشاند و راه بنماید. مجموعه‌ی پیش‌رو که در بردارنده‌ی آثار بیانی و بنانی حضرت آیت‌الله ناصری رحمته الله علیه است، در همین راستا تدوین و ارائه می‌شود تا راهی باشد برای کسب فیض از محضر آن عالم بزرگوار.



زندگی‌نامه حضرت آیت‌الله ناصری رحمته‌الله علیه

عالم خودساخته و عاشق دل‌باخته، حضرت آیت‌الله ناصری رحمته‌الله علیه، در سال ۱۳۰۹ شمسی در دولت‌آباد اصفهان دیده به جهان گشود و در سال ۱۴۰۱ شمسی، در اصفهان دیده فرو بست. خانواده ایشان بهره‌مند از علم و تقوا بود و پدرش، حاج شیخ محمدباقر، عالمی زاهد و وارسته و اهل عبادت بود که از محضر عالمانی گران‌سنگ، همچون آخوند کاشی و جهانگیرخان قشقایی و حاج‌آقارحیم ارباب رحمته‌الله علیه بهره‌های فراوان علمی و عملی برده بود.

مرحوم حاج شیخ محمدباقر برای ادامه تحصیل به نجف اشرف مهاجرت کرد و بدین‌سان، برای آیت‌الله ناصری که در آن زمان، چهارده سال داشت، فصلی نو و برگی زرّین از دفتر زندگی‌اش رقم خورد. پس از دو سال اقامت در جوار امیر مؤمنان، علی رحمته‌الله علیه، مادر به دیدار حق شتافت و در جوار حرم مولایش آرام گرفت. یک سال پس از رحلت مادر، پدر به ایران بازگشت و فرزند هفده‌ساله خود را به امیر مؤمنان رحمته‌الله علیه سپرد. پدر پیش از ترک نجف، از برخی عالمان ربانی خواست فرزندش را از یاد نبرند و در غیاب وی، به تربیتش اهتمام ورزند. جوار حضرت امیر رحمته‌الله علیه و ارتباط با عالمان وارسته، بهترین زمینه را برای رشد و ترقی معظم‌له فراهم کرد و ایشان نیز از این فرصت و موقعیت، به بهترین شیوه بهره بردند. برخی از استادان سطوح عالی ایشان عبارت بودند از: آیات عظام، امام خمینی، خویی، سید عبدالهادی شیرازی، سید محمود شاهرودی و میرزاهاشم آملی رحمته‌الله علیه.

ایشان در دوران اقامت در نجف اشرف، در اخلاق و معنویت نیز از محضر عالمانی ربانی و انسان‌هایی وارسته، همچون آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی، سید محمد کشمیری، حاج شیخ عباس قوچانی، حاج شیخ محمد کوفی و حاج عبدالزهره گرعاوی رحمته‌الله علیه بهره‌های فراوان بردند. حضرت آیت‌الله ناصری



پس از سالیانی توشه‌اندوزی در محضر حضرت امیر مؤمنان علیه السلام به امر استاد خود، مرحوم آیت‌الحق سید محمد کشمیری، به ایران بازگشتند و در دولت آباد اصفهان، به تربیت نفوس مستعد، تدریس فقه و اصول و تفسیر و نیز اقامه نماز جماعت و پاسخ‌گویی به نیازهای گوناگون مردم مشغول شدند.

مجالس وعظ ایشان، محضر معرفت و معنویت و نیز سازنده و مؤثر بود، به‌ویژه اینکه در کلامشان عشق به یارِ غایب از نظر، حضرت بقیة الله الاعظم علیه السلام موج می‌زد و هنگام ذکر و یاد حضرتش، عنان اختیار از کف داده و اشک و آه را چاشنی سفره کلامشان می‌کردند. آیت‌الله ناصری دل‌داده آن حضرت بودند و پیوسته از او می‌گفتند. ترجیع‌بند کلام ایشان این بود: «در هر حال، یابن‌الحسن را فراموش نکنید»، «روزانه برای سلامتی حضرت صدقه دهید»، «هر روز، نماز امام‌زمان علیه السلام بخوانید» و «برای فرج آن عزیز سفرکرده دعا کنید». این‌ها از سفارش‌های همیشگی آیت‌الله بود که خود نیز به آن‌ها عمل می‌کرد. خدا ایشان را رحمت و امثالشان را در جامعه اسلامی مان فراوان کند.

مرکز پژوهشی اخلاق و تربیت اسلامی

وابسته به بنیاد علمی فرهنگی هاد

جعفر ناصری دولت‌آبادی

اخلاق پوهک



قطب‌نمای مسیر اخلاق و تربیت



مقدمه

یکی از بزرگ‌ترین قدرت‌های خلاقیت در بشر تبدیل و تنزیل معانی به الفاظ، تصاویر و حرکات است، که از ویژگی‌های انسان در برابر سایر موجودات است. انسان شبانه‌روز در حال ظهور معانی و حقایق عالم درونش در قالب کلام و فعل به عالم خارج از خود است.

داستان، یکی از جلوه‌های هنر است و هنر چیزی نیست جز القای معانی به کمک نوشته، لفظ، تصویر و... .

این معانی گاهی برخاسته از یک واقعیت‌اند و گاهی ذهن ساخته و بی‌هیچ پشتوانه واقعی. اینجاست که هنر به انحطاط رو می‌نهد.

داستان‌هایی که در کتاب پیش رو قرار گرفته‌اند از جنس نقل حقایق و معارف واقعی است تا انسان غرق شده و مأنوس با دنیای مادی را تلنگری بزند و به او بگوید: ای انسان همه چیز آئی نیست که پیرامون خود می‌بینی و لمس می‌کنی؛ بلکه حقایقی وجود دارد که ادراک آن‌ها با این حواس پنج‌گانه ممکن نیست. حتی چیزهایی که هر روز ادراک می‌کنیم نیز حقایقی دارد که با حواس پنج‌گانه درک‌شدنی نیست؛ بلکه توفیق خواص و اولیایی شده که ممکن است در همین نزدیکی‌های ما باشند و ما از آن‌ها و عالم درونشان غافلیم. البته این توفیقات برای همگان ممکن و راه برای همگان باز است.



بهترین دلیل بر راستی گفتار اولیای الهی در بیان حقایق این است که هیچ‌یک به خویشتن دعوت نمی‌کنند و قصد دکان‌داری ندارند و تمام کوشش آن‌ها برای هدایت بشر بوده است. ازسویی دوست و دشمن در طهارت ضمیر و صفای قلب آنان هم‌رأی بوده‌اند.

در تبویب داستان‌های این کتاب از بعضی منازل سلوک *إلی الله* در عرفان عملی، استفاده شده که تناسب بین داستان‌ها و منازل نیز در نظر بوده است.

والسلام علی عبادالله الصالحین



باب القسط

حساب و کتاب غلط

در نجف فردی بود که وضع مالی اش خوب نبود. بساطی پهن می‌کرد و چند قفل و کلید در آن می‌گذاشت و منتظر می‌ماند تا کسی بیاید و قفل و کلیدی بخرد. او از خدا گله می‌کرد و می‌گفت: خدا رزق ما را درست نمی‌دهد! یکی از بندگان خوب خدا نقل کرد که نزد او رفتم و گفتم: شما چند سال است این کاسی را دارید؟ گفت: یادم نیست شاید حدود ده سال باشد. گفتم: کل این بساط را چند می‌فروشی؟ گفت: این که ارزشی ندارد؛ به پنج دینار می‌فروشم. ده دینار به او دادم. او هم خیلی خوش حال شد و رفت.

چند روز بعد او را دیدم. گفتم: چه کار می‌کنی؟ گفت: پول‌ها خرج شد و زندگی‌ام معطل است! گفتم: پس خداوند با همین بساط پنج دیناری رزق را ده سال می‌رسانده و تو غافل بوده‌ای!

۱. یقظه، به معنای بیداری از خواب غفلت و اولین منزل سالک است.



رزاق او است، انسان باید به کسب مشغول شود و امید و قصدش خدا باشد؛ خدا رزقش را می‌رساند. حال اگر کمی دیروزود شد برای امتحان است.

پای دل

یکی از دوستان در نجف نقل می‌کرد که من تمام شب‌های چهارشنبه به مسجد سهله مشرف می‌شدم و حاجتی داشتم؛ اما اشتباهی هم کرده بودم. شبی امام زمان علیه السلام را در خواب دیدم. حضرت به من فرمودند: چرا این کار را کردی؟ من جواب حضرت را ندادم و عرض کردم: یابن رسول الله من چقدر به مسجد سهله آمدم و تقاضا کردم تا گرفتاری ام رفع شود و نشد! دوباره حضرت فرمودند: چرا فلان کار را کردی؟ دوباره گفتم: یابن رسول الله من چقدر به مسجد سهله محضر شما آمدم؛ اما حاجتم را نگرفتم! حضرت فرمودند: من تا به حال تو را آنجا ندیده‌ام! [یعنی آن کار ناپسند مانع اثر حضور آن فرد در مسجد سهله و شنیده شدن حاجتش شده بود.]

سینه رود فرات

حضرت آیت الله لنگرودی از علمای حال حاضر قم، برای من تعریف کردند که سال‌ها پیش، در نوجوانی، صبح‌گاه روزی، صدای کوبیدن در منزل را شنیدم. در خانه را باز کردم. مرحوم آیت الله العظمی شیخ عبدالنبی عراقی علیه السلام پشت در ایستاده بود. با عجله به اتاق پدرم - که از علمای نجف اشرف بود - رفتم و گفتم که علامه عراقی پشت در منزل هستند. پدرم هم از من خواست که ایشان را به داخل اتاق راهنمایی کنم.

با ورود شیخ به اتاق پدرم، آن دو یکدیگر را در آغوش کشیدند. لحظاتی را به مصافحه و معانقه گذراندند و بعد از آن به صحبت نشستند. من هم به تهیۀ صبحانه مشغول شدم و در ضمن، به سخنان آن دو نیز گوش می‌دادم.



پدرم از ایشان پرسید: شما مرجع تقلید بودید و رساله عملیه نوشته بودید؛ چرا ناگهان رساله‌های خود را جمع کردید و خانه نشین شدید؟ شیخ عراقی پاسخ داد که من در زمان مرجعیت مرحوم آیت‌الله العظمی حاج سید ابوالحسن اصفهانی علیه السلام خود را از ایشان اعلم می‌دانستم؛ چون در برخی از نکات علمی بر ایشان پیشی داشتم؛ از این رو رساله عملیه تهیه کردم و خود را در معرض مرجعیت قرار دادم.

روزی به مسئله‌ای علمی برخورددم که از حل آن عاجز شدم؛ این مسائل به تدریج فزونی یافت تا به چند مسئله رسید. من از سویی، پاسخ این مسائل را نمی‌دانستم و از سویی دیگر، کسی را سراغ نداشتم که بتوانم مسائل خود را از او بپرسم؛ از این رو، برای حل مشکلات علمی خود در حیرت فرورفته بودم. روزی به راهنمایی یکی از شیعیان مرتاض نجفی، به بیابانی خلوت رفتم و اعمالی را انجام دادم تا بتوانم به خدمت حضرت ولی عصر علیه السلام نائل شوم و مسائل را از ایشان بپرسم.

در آنجا به اعمال خود مشغول بودم که ناگهان آقایی را در مقابل خود دیدم. ایشان از من پرسیدند: آقا شیخ عبدالنبی! با ما چه کاری؟ من که آن حضرت را نشناختم، گفتم: با شما کاری ندارم. آن آقا باز فرمود: گویا شما در اینجا نشسته‌اید و ذکر می‌گویید تا مرا ببینید! و من باز گفتم: خیر، با شما کاری ندارم. آن آقا هم فرمود: بسیار خوب، و از من فاصله گرفتند.

در این حال، ناگهان با خود اندیشیدم که من برای زیارت حضرت ولی عصر علیه السلام به این بیابان آمده‌ام و گویا ایشان خود حضرت هستند که از مطلب و ذکر من آگاهی دارند؛ به همین علت به سرعت به تعقیب ایشان پرداختم. ایشان به آهستگی گام برمی‌داشتند؛ اما من هرچه تلاش می‌کردم نمی‌توانستم به ایشان برسم؛ از این رو، کفش‌ها را از پا و عبایم را از بدن خارج کردم و به سرعت به دنبال ایشان دویدم؛ با این همه باز به ایشان نمی‌رسیدم.



حدود صد متر به امید زیارت ایشان دویدم. ناگهان خود را در مقابل یکی از خانه‌های کوفه مشاهده کردم. آن حضرت به داخل خانه رفتند و من نیز دوان دوان خود را به خانه رسانیدم و در را کوبیدم. فردی در را باز کرد. از او پرسیدم: آیا حضرت در این منزل تشریف دارند؟ او پاسخ داد: آری.

گفتم: به ایشان عرض کنید: عبدالنبی اینجاست؛ آیا اجازه می‌فرمایید که خدمتتان مشرف شوم؟ او به داخل خانه رفت و بازگشت و اجازه ورود داد. به داخل خانه رفتم و حضرت را در آنجا نشسته یافتم؛ پس در مقابل ایشان نشستم و از شدت خجالت به خاطر سخنی که بر زبان رانده بودم، چشم به سوی زمین دوخته بودم و بی‌آنکه سخنی بر زبان آورم، لحظاتی را به حالت ادب، آرام نشستم. در این حال، آنچه در ذهن خود جست‌وجو کردم که مسائل مشکل علمی خود را به یاد آورم تا از ایشان بپرسم، هیچ‌یک از آن‌ها را به یاد نیاوردم. حالتی عجیب بر من حاکم بود؛ ازسویی، حضرت را زیارت کرده بودم و می‌خواستم از مشکلات علمی ام رها شوم و ازسویی دیگر، مشکلاتم را به خاطر نمی‌آوردم. پس از گذشت لحظاتی از ایشان اجازه مرخصی گرفتم و با اذن ایشان، از خانه خارج شدم.

اما لحظاتی نگذشته بود که مسائلم را در ذهن خود آماده یافتم؛ پس به سرعت به در آن خانه برگشتم و از همان فردی که در مرتبه پیشین نیز مرا به داخل خانه برده بود، اجازه خواستم که به محضر حضرت شرفیاب شوم؛ اما او گفت که حضرت تشریف برده‌اند.

من که لحظاتی قبل ایشان را در همان خانه زیارت کرده بودم، با تعجب پرسیدم: چگونه ایشان تشریف برده‌اند؟! ایشان همین‌الآن در این خانه بودند. حتی اندکی تندی کردم و گفتم: این خانه که یک در بیشتر ندارد، چگونه حضرت از آن خارج شده‌اند و من خروج ایشان را ندیدم؟! چرا سخن کذب می‌گویی؟!



آن مرد، متعجب پاسخ داد: من اگر اهل دروغ‌گویی بودم که در این مقام به سر نمی‌بردم. من سال‌ها تهذیب نفس کرده‌ام تا توانسته‌ام خدمتگزار منزل حضرت باشم و اکنون بیست سال است که در محضر ایشان هستم؛ حال تو مرا دروغ‌گو می‌خوانی؟! من از برنامه آمدن و رفتن حضرت ﷺ آگاهی ندارم؛ فقط گاهی اوقات آن حضرت در منزل هستند و بعد هم ناگهان ایشان را در منزل نمی‌بینم. دقایقی پیش، وقتی شما از منزل خارج شدید ایشان نیز غایب شدند؛ اما نایب ایشان در منزل تشریف دارند، اگر می‌خواهید می‌توانید خدمت ایشان مشرف شوید.

من نیز به همراه آن خادم به داخل منزل رفتم و ناگهان مشاهده کردم که آیت‌الله العظمی حاج سید ابوالحسن اصفهانی ﷺ بر مسند آن حضرت نشسته‌اند! در این حال، تعجبی سخت بر من حاکم شد؛ چون من خود را از ایشان اعلم می‌دانستم؛ حال آنکه ایشان به چنان مقامی نائل شده بود؛ از این رو، لحظاتی را در سکوت به ایشان نگریستم. ایشان هم ساکت به من می‌نگریست تا سرانجام گفتم: آقا، چند مسئله علمی دارم که موقتاً به یافتن پاسخ آن‌ها نمی‌شوم، آیا می‌توانم این مسائل را مطرح کنم؟

ایشان اجازه دادند و من یک‌یک مسائل را پرسیدم و ایشان به روشنی آن‌ها را پاسخ دادند.

هر جواب ایشان بر شگفتی من می‌افزود؛ چون آن جواب‌ها از گونه‌ی مسائل مطرح‌شده در کتاب‌های علمی نبود. به هر

... دقایقی پیش، وقتی شما از منزل خارج شدید امام زمان ﷺ نیز غایب شدند؛ اما نایب ایشان در منزل تشریف دارند، اگر می‌خواهید می‌توانید خدمت ایشان مشرف شوید.



حال، پس از آنکه پاسخ پرسش‌هایم را گرفتم، از ایشان اجازه مرخصی خواستم و از آن خانه خارج شدم.

در طول مسیر با خود، درگیری فکری عجیبی داشتم که اگر ایشان واقعاً نایب امام زمان علیه السلام باشد، من چگونه در مقابل او رساله عملیه داشته باشم؟ و اگر آنچه مشاهده کردم واقعی نبود، پس چگونه پاسخ مسائل خود را به این وضوح دریافت کرده بودم؟

به همین خاطر، با خود اندیشیدم که به منزل ایشان بروم و همان سؤال‌ها را مطرح نمایم و بنگرم که پاسخ ایشان چیست. اگر جواب‌ها مطابق جواب‌های پیشین بود، بی‌تردید، ایشان نایب حضرت بوده‌اند و دیگر جایز نیست که من خود را از ایشان اعلم بدانم و با وجود ایشان، رساله عملیه بنویسم.

چون به نجف اشرف رسیدم، یک‌سر به منزل ایشان رفتم و همان سؤال‌ها را مطرح کردم و با تعجب دیدم که همان جواب‌ها را در منزل خودشان نیز بیان می‌کردند و لحظه‌به‌لحظه بر تعجب من افزوده می‌شد.

در پایان پاسخ‌ها نیز فرمودند: اکنون یقین کردی که آنچه دیده‌ای از باب مکاشفه نبوده و من همان فردی هستم که ملاقاتش کردی؟! عرض کردم: بله آقا! معذرت می‌خواهم که در این مسئله تردید داشتم.

بعد با اجازه ایشان از منزل خارج شدم و نسخه‌های رساله خود را جمع‌آوری کردم و همه را به سینه رود فرات سپردم.

راه صواب

در نجف اشرف، رسم بر آن بود که اگر کسی از دوران تحصیل رسمی فارغ می‌شد و می‌خواست به وطن خود برگردد، یک‌سال در درس اخلاق شرکت می‌کرد و در صفای باطن می‌کوشید؛ چون پیش از این، علما بر این نکته اتفاق نظر داشتند



که اگر کسی بدون آنکه صفای نفس را به دست آورد در تحصیل اصطلاحات علمی بکوشد، نه تنها نمی‌تواند برای جامعه خود مفید باشد که چه بسا زیان‌هایی نیز به آن وارد سازد؛ ازاین‌رو، گذشته از تهذیب نفس در طول دوران تحصیل، همواره فارغ‌التحصیلان را بر آن می‌داشتند که پیش از ورود به عرصه اجتماع و به دست گرفتن مناصب اجتماعی، دوره‌ای از علم اخلاق را بیاموزند و زیر نظر استاد فنّ، مراتب کمال را طوی نمایند.

سال‌ها پیش، یکی از فضیای نجف اشرف چون می‌خواست به شهر خود برگردد و به خدمات علمی و اجتماعی پردازد، با خود اندیشید که اگر به جای آنکه یک‌سال به درس اخلاق برود، بتواند به محضر حضرت ولی عصر علیه السلام بار یابد و از ایشان تقاضا کند که او را با نظر مهدوی خویش، از چاه نفس، خارج و به مراتب معرفت واصل نمایند، راه را کوتاه کرده است. آن فاضل، گذشته از علوم رسمی حوزوی، از دانش رمل و جفر نیز آگاه بود؛ ازاین‌رو به محاسبه پرداخت و براساس قواعد علم جفر، دریافت که آن حضرت هم‌اکنون در حرم سیدالشهدا علیه السلام کنار در معروف به در حضرت علی اکبر علیه السلام نشسته‌اند؛ ازاین‌رو، با عجله لباس بر تن کرد و به حرم مشرف شد؛ اما در کنار در، مرد قفل‌سازی را دید که نشسته و با مردی دیگر صحبت می‌کند؛ آن مرد فاضل با تعجب به این صحنه نگریست و با خود اندیشید که مگر ممکن است حضرت ولی عصر علیه السلام در کنار مردی قفل‌ساز بنشینند و با او صحبت کنند؟! ازاین‌رو، در صحت محاسبات خود تردید کرد و ناکام به خانه بازگشت.

فردای آن روز، باز براساس قواعد علم جفر، دریافت که حضرت در کنار همان در نشسته‌اند. پس با عجله به همان مکان شتافت و با تعجب، باز مرد قفل‌ساز را در کنار مردی دیگر مشاهده کرد؛ اما اندیشه دیروزین، باز او را به بازگشت واداشت و او ناامید به خانه مراجعت کرد.



فردای آن روز، برای سؤمین بار، دست به دانش جفر بُرد و نتیجه را هم چون دو روز نخستین یافت، و عجیب آنکه چون به صحن مطهر مشرف شد، همان صحنه روزهای گذشته را دید. فاضل ما در این مرتبه یقین کرد که آن مرد دؤم خود حضرت ولی عصر علیه السلام هستند؛ از این رو، به سوی ایشان شتافت و چون به محضر ایشان رسید آن حضرت برخاستند و فرمودند: تو خودت را اصلاح کن، من خودم به ملاقات می‌آیم و ناگهان غایب شدند. مرد فاضل با تعجب از آن قفل‌ساز پرسید: این آقا که بود؟ قفل‌ساز پاسخ داد: من ایشان را نمی‌شناسم؛ اما مردی بسیار دانشمند است و چیزهایی را می‌داند که هیچ‌کس بلد نیست! مثلاً می‌گوید: جدّم ابا عبد الله الحسین علیه السلام در این نقطه از اسب بر زمین فرو افتادند و حضرت علی اکبر علیه السلام در این نقطه به شهادت رسیدند. گویا این آقا در آن زمان، در واقعه کربلا حاضر بوده‌اند که این چنین دقایق و مشخصات آن روز را بیان می‌کنند. به هر حال، مصاحبت با ایشان بسیار لذت‌بخش است و من از نکات ایشان بسیار لذت می‌برم. آن فاضل از او پرسید: چه مدّت است که با این آقا دوستی پیدا کرده‌ای؟ گفت: دو ماه که این آقا به سراغ من می‌آیند و هر روز یکدیگر را در این مکان ملاقات می‌کنیم.

آن مرد فاضل، پس از این ماجرا به تهذیب نفس پرداخت و دریافت که نخست می‌باید مقدمات تشرف را حاصل کرد تا پس از آن، خود حضرت عنایت کنند و فردا به حضور خویش بپذیرند.

حضرت
آن مرد فاضل،
پس از این ماجرا
به تهذیب نفس
پرداخت و دریافت
که نخست می‌باید
مقدمات تشرف را
حاصل کرد تا پس
از آن، خود حضرت
عنایت کنند و فرد
را به حضور خویش
بپذیرند.



فهم غلط

یکی از آقایان نجف در ایام ماه مبارک رمضان گفت: می‌خواهم رزاق بودن خدا را امتحان کنم. داخل حجره رفته بود و در را به روی خود بسته بود و منتظر رزق خداوندی بود؛ ولی افطار غذایی نرسید؛ سحر هم چیزی نرسید. فردا نزدیک غروب، ناگهان فردی داخل مدرسه می‌شود و افطاری در حجره‌ها می‌دهد. همین که در حجره ایشان می‌رسد، می‌گوید: داخل این حجره کسی نیست، چون درش بسته است! این بنده خدا صدا می‌زند که یک نفر هست و در را باز می‌کند! بعد گفته بود: خداوند رزاق هست؛ اما تلاش هم می‌خواهد؛ هرچند در حد یک صدازدن!

اگر تلاش نباشد فایده ندارد؛ باید دنبال کار رفت. خدا کریم و رزاق و ارحم الراحمین است؛ اما از راه اسباب. باید اسبابش را فراهم کرد تا او روزی را برساند.

اخلاق بهک



قطب‌نمای مسیر اخلاق و تربیت



باب التوبه

منظومه هادی

این داستان را بی‌واسطه از مرحوم آیت‌الله میرجهانی رحمته‌الله شنیده‌ام. ایشان سالیانی چند در بیت مرحوم آیت‌الله‌العظمی حاج سید ابوالحسن اصفهانی رحمته‌الله منشی آن مرجع فقید و از نزدیک‌ترین یاران ایشان بود. آیت‌الله میرجهانی خود، این واقعه را از حدود پنجاه سال پیش، این‌گونه تعریف می‌کرد:

یکی از عالمان سنی مذهب که در تسنن خود سخت متعصب بود و من خود، او را در عراق دیده بودم، منظومه‌ای سروده بود که از نظر ادبی بسیار قوی بود. او در این منظومه، شیعیان را به باد تمسخر گرفته و به اعتقادات آنان به سختی حمله کرده بود. او خود در صحن بارگاه ملکوتی حضرت امام موسی بن جعفر علیه‌السلام در کاظمین، نماز جمعه می‌خواند و از این رو، به اعتقادات شیعه وقوفی کامل داشت. در آن منظومه، به سامرا و سرداب مطهر اشاره کرده بود که حضرت ولی عصر علیه‌السلام در آن غایب شدند و به شیعیان به خاطر اعتقاد به غیبت حضرت



در آن سرداب، توهین کرده بود.

او منظومه را به چاپ رسانیده و به گوشه و کنار بلاد اسلامی ارسال کرده بود. نسخه‌ای از آن را نیز به یمن، نزد بحرالعلوم یمنی، پیشوای سنیان آن ناحیه، فرستاده بود. بحرالعلوم نیز آن منظومه را به همراه نامه‌ای به نجف اشرف به محضر مرحوم آیت‌الله حاج سید ابوالحسن اصفهانی، فرستاده بود و از ایشان خواسته بود که اگر مذهب خود را بر حق می‌دانید و امام زمان خود را زنده می‌پندارید، در جواب این شعر، امام زمان خودتان را به من نشان دهید تا من به وجود او ایمان آورم، وگرنه از ادعاهای خود دست بکشید و بپذیرید که سخن آن عالم سنی برحق است.

مرحوم میرجهانی رحمته‌الله نقل می‌کرد: چون این نامه به بیت آن مرجع فقید رسید، مانند دیگر نامه‌ها به دست من باز شد. من چون از مضمون آن نامه اطلاع یافتم، سخت ناراحت شدم؛ چون آن شعر در فضای یمن تأثیری شگرف نهاده بود و بحرالعلوم یمنی را نیز تحت تأثیر خود قرار داده بود.

نامه را هراسان به خدمت سید اصفهانی بردم و از ایشان جواب آن را خواستار شدم. ایشان هم لحظاتی سر به فکر فروبرد و بعد از آن سر برداشت و گفت: در جواب او بنویس که به عراق بیا تا امام زمان را به تو بنمایانم.

من که از جواب ایشان متحیر شده بودم، به اتاق خود رفتم و در آنجا با فرزندشان آقا سید حسن و نیز دامادشان ملاقات کردم و شرح ماجرا را برای آنان بازگفتم. آن دو نیز از جواب ایشان متعجب شدند و از من خواستند که ارسال جواب بحرالعلوم را به تأخیر اندازم. بعد از آن، هر سه به محضر مرحوم سید اصفهانی رفتیم و امید آن داشتیم که ایشان از آن جواب درگذرند؛ اما ایشان به محض اینکه مرا دیدند، پرسیدند: جواب نامه را فرستادید؟

من ساکت بودم؛ اما فرزند ایشان می‌خواست در این باره با پدر سخنی بگوید